

- گوی خوبی بردی از خویان دوران شاد باش  
505-۴۶۵ جام کینخسرو طلب کافر آسیاب انداختی
- کن نگاهی از دو چشمت تا روان  
مرگ را بر بیدلان آسان کنند  
در مقامیکه بیاد لب او می نوشند
- 334-۲۸۶ سفته آنست که باشد خیر از خوشتنش  
شراب تلخ صوفی سوز بنیادم نخواهد بود
- 266-۳۵۷ لبم بر لب نه ای ساقی بسان جان شیرینم  
لبت میبوسم و در میکشم می
- 562-۴۸۰ به آب زندگانی برده ام پی  
حسن مهر و بان مجلس گر چه دل میبرد و دین
- 178-۲۴۰ عشق ما بر لطف طبع و خوبی اخلاق بود  
کرا رسد که کند عیب دامن ناکت
- 559-۴۹۲ تو همجو قطره که بر برک گل چکد ناکي  
توئی آن گوهر یکدانه که در عالم قدس
- 353-۳۰۰ ذکر خیر تو بود حاصل تسبیح ملک  
اگر ز گوی تو بوئی بمن رساند باد
- ۴۲ (ذیل) بمزده جان جهان را بیاد خواهد داد  
جان بر لبست و در دل در حسرت که از لبانش  
نگرفته هیچ کامی جان از بدن بر آید
- 246-۱۹۰

- از شرم در حجابم ساقی تَلَطّفی کن  
224- ۱۹۷ باشد که بوسهٔ چند بر آندهان توان زد
- گر بکاشانهٔ رندان قدمی خواهی زد  
399- ۳۵۶ نقل شعر شکرین و می بینش دارم
- تو همچو صبحی و من شمع خلوت محرم  
378- ۳۷۰ تبسمی کن و جان بین که چون همی سپرم



بخش دوم  
حافظ در قید انجمن

بند اول - گذر عمر

پرده اول - خودستایی

جوان است و جوای نام آمده

- 306- ۲۶۳ فکند زمزمه عشق در حجاز و عراق  
نوای بانگ غزلهای حافظ شیراز
- 109- ۸۵ در اندرون من خسته دل ندانم کیست  
که من خموشم و او در فغان و در غوغاست  
در خرقة صد زاهد عاقل زند آتش
- 431- ۳۸۰ این داغ که ما بر دل دیوانه نهادیم  
دود آه سینه سوزان من  
سوخت این افسرندگان خام را
- 428- ۳۳۸ ای گل تو دوشی جام صبوحی کشیده ای  
ما آن شقایقیم که با داغ زاده ایم  
آسمان بار امانت توانست کشید
- 222- ۱۳۴ قرعه فال بنام من دیوانه زدند  
میان گریه میخندم که چون شمع اندرین مجلس  
زبان آتشیستم هست اما در نمیگیرد
- 143- ۱۸۰ چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست  
سخن شناس نه دلبر خطا اینجاست
- 109- ۸۵

- هر کو نماید فهم این کلك خيال انگيز  
نقشش بجرام از خود صورتگر چين باشد  
226- ۲۳۲
- 
- ز شعر دلکش حافظ شود کسی آگاه  
که لطف طبع و سخن گفتن دری داند  
نه هر که چهره بر افروخت دلبری داند  
نه هر که آینه سارد سکندری داند  
نه هر که طرف کله کج نهاد و تند شست  
کلاه داری و آئين سروری داند  
هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست
- 211- ۲۱۳ نه هر که سر تراشد قلندری داند
- 
- هزار نقد بمیدان کاینات آرند  
یکی بسگه صاحب عیار ما نرسد  
212- ۱۷۸
- 
- منم آن شاعر ساحر که بافسون سخن  
از نی کلك همه شهید و شکر میبارم  
423- ۲۶۲
- 
- شگر کن شوند همه طوطیان هند  
زین قند پارسی که به بنگاله میروند  
طی مکان به بین و زبان در سلوک شعر  
کاین طفل یکشبه ره صدساله میروند  
158- ۲۰۲
- 
- شعر حافظ همه بیت الغزل معرفت است  
آفرین بر نفس دلکش و طبع سخنش  
334- ۲۸۶

- غزل سرائی ناهید صرفه ای نبرد  
299-۲۶۱ در آن مقام که حافظ بر آورد آواز  
استاد غزل سعدیست پیش همه کس اما  
دارد غزل حافظ طرز سخن خواجو  
چه جای گفته خواجو و شعر سلمان است  
294-۲۰۲ که شعر حافظ شیراز به ز شعر ظهیر  
چو سلك در خوشابست نظم شعر تو حافظ  
409-۴۶۱ که گاه لطف سبق میرد ز نظم نظامی  
ز شعر حافظ شیراز میگویند و میرقصند  
535-۴۹۵ سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی  
حافظ حدیث سحر و فریب خوشت رسد  
541-۴۳۰ تا حد چین و شام و باقصای روم و ری  
به ستان رو که از بابل طریق عشق گری یاد  
531-۴۷۰ بمجلس آی کر حافظ سخن گفتن باموری  
بحث نبل بر حافظ مکن از خوش نفسی  
۳۹ (ذیل) پیش طوطی توان صوت هزار آوا برد  
صبحدم ار عرش میآمد سروش عقل گفت  
133-۱۲۲ قدسیان گونا که شعر حافظ از بر میکنند  
من آن مرغم که هر شام و سحرگاه  
377-۳۱۰ ز بام عرش میآید صفیرم

- هر دلی را اطلاعی نیست بر اسرار غیب  
محرم این سرّ معنی دار علوی جان ماست  
۹ (ذیل)
- آب حیوانش ز منقار بلاغت میچکد  
زاغ کلک من بنا میزد چه عالی مشریست  
۱۹ - 26
- نه هر کو نقش نظمی زد کلامش دلپذیر آمد  
تندور طرفه میگیرم که چالاکت شاهینم  
وگر باور نمداری رو از صورتگر چین پرس  
که مانی نسخه میخواند ز نوک کلک مشکینم  
۳۰۷ - 366
- آنها که خواندی استاد گر بنگری بتحقیق  
صنعت گریست اما طبع روان ندارد  
۱۴۷ - 170
- حجاب ظلمت از آن بست آب خضر که گشت  
ز نظم حافظ و این طبع همچو آب خجیل  
۳۰۴ - 357
- با عقل و فهم و دانش داد سخن توان داد  
چون جمع شد معانی گوی بیان توان زد  
۱۹۲ - 224
- سخن بنزد سخندان ادا مکن حافظ  
که تحفه کس درو گوهر بیحر و کان نبرد  
۲۸ (ذیل)
- اینهمه قند و شکر کز سخنم میریزد  
اجر صبریست گر آن شاخ نیام دادند  
۱۲۲ - 218
- حافظ چو آب لطف ز نظم تو میچکد  
غیری چگونه نکته تواند بر آن گرفت  
۷۲ - 67

- کلك حافظ شکرین شاخ نباتست بچین  
462-392 که درین باغ نه بینی ثمری بهتر از این
- آفرین بر کلك نقاشی که داد  
بگر معنی را چنین حسنی جمیل  
معجز است این شعر یا سحر حلال  
هانف آورد این سخن یا جبرئیل  
کس نداند گفت شعری زین نمط
- 358-306 کس نیارد سفت دری زین قییل
- حافظ سخن بگوی که در صفحه جهان  
288-254 این نقش ماند از قلمت یادگار عمر
- پایه نظم بلند است و جهانگیر بگوی  
436-364 تا کند پادشه بحر دهان پر گهرم
- بابن شعر تر و شیرین ز شاهنشاه عجب دارم  
143-180 که سر تا پای حافظ را چرا در زر نمیگیرد
- دوستان عیب من بیدل حیران مکنید  
371-361 گوهری دارم و صاحب نظری میجویم
- یکن معامله ای وین دل شکسته بنجر  
80-93 که با شکستگی ارزد بصد هزار درست
- بجزر خاطر ما گوش کاین کلاه نمد  
167-154 بسی شکست که بر افسر شهی آرد

- حافظ ار سیم و زرت نیست برو شاکر باش  
417-۲۵۱ چه به از دولت لطف سخن و طبع سلیم
- چو گل بدامن از این باغ میبری حافظ  
551-۴۳۳ چه غم ز ناله و فریاد باغبان داری
- حافظ از مشرب قسمت گله بی الصافی است  
315-۲۶۷ طبع چون آب و غزلهای روان مارابس
- نگارستان چین دامن نخواهد شد سرایت لیک  
۴۴ (ذیل) بنوک کلک رنگ آمیز نشی می تکار آخر
- قسم بحشمت جاه و جلال شاه شجاع  
344-۲۹۹ که نیست با کسم از بهر مال و جاه نزاع
- بفر دولت گیتی فروز شاه شجاع  
۶۰ (ذیل) که هست در نظر من جهان حقیر متاع
- ما نگوئیم بدو میل بنا حق نکنیم  
434-۳۰۰ جامه کس سیه و دلق خود ازرق نکنیم
- مانه مردان ریائیم و حریفان نفاق  
106-۶۱ آنکه او عالم سز است بدین حال گواست
- چاک خواهیم زدن این دلق ریائی چکنم  
417-۲۵۱ روح را صحبت نا جنس عذایست الیم
- رنگ تزویر پیش ما نبود  
418-۳۱۵ شیر سرخیم و افعی سیهیم



- نصیحت کم کن و ما را بفریاد دف و نی بخش  
143-180 که غیر از راستی نقشی در این دفتر نمیگیرد
- من از بازوی خود دارم بسی شکر  
402-317 که زور مردم آزاری ندارم
- حافظ نهاد نیک تو کامت بر آورد  
156-169 جانها فدای مردم نیکو نهاد باد
- دعای صبح و شام تو کلید گنج مقصود است  
535-490 باین راه و روش میرو که با دلدار بیوندی
- شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدای  
441-330 بر منتهای همت خود کامران شدم
- بعد از این نور با آفاق دهم از دل خویش  
چون بخورشید رسیدیم غبار آخر شد
- صبح خیزی و سلامت طلبی چون حافظ  
407-368 هر چه کردم همه از دولت قرآن کردم
- عشقت رسد بفرماند گر خود بسان حافظ  
85-66 قرآن ز بر نخوابی با چارده روایت
- میدهد هر کسش افسونی و معلوم نشد  
53-78 که دل نازک ما مایل افسانه کبست
- بر سر تربت من چون گندری همت خواه  
175-193 که ز نارتکه رندان جهان خواهد بود

## پرده دوم

### در ماندگی

بيك تير بر گشتی از کار زار  
(فردوسی)

چرا بيك نی قندش نمیخرند آنرا

530-۴۷۶

که کرد صد شکر افشانی از نی قلمی

حیفست بلبلی چو من اکنون درین قفس

383-۳۳۶

با این لسان عذب که خامش چو سوئم

چنین قفس نه سزای چو من خوش الحاست

روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم

385-۳۲۸

اگر ز خوف دلم بوی مشک می آید

عجب مدار که همدرد نافه ختمم

بطرب حمل مکن سرخی رویم که چو جام

423-۳۶۲

خون دل عکس برون میدهد از رخسارم

جهان پیراست و بی بنیاد از این فرهاد کس فرباد

372-۲۲۴

که کرد افسون و نیرنگش مالول از جان شیرینم

هنر نمیخرد آیام و غیر از اینم نیست

۶۰ (ذیل)

کجا روم بتجارت بدین کساد متاع

معرفت نیست در این قوم خدا را مددی

تا برم گوهر خود را بخریدار دگر

- هر دم از درد بنالم که فلک هر ساعت  
283-۲۵۰ کندم قصد دل زار به آزار دگر
- چو بر در تو من بینوای بی زور و زور  
بهیچ باب ندارم ره خروج و دخول  
کجا روم چسکنم حال دل کرا گویم  
356-۳۰۵ که گشته ام ز غم و جور روزگار ملول
- مینه گو شعله آتشکده فارس بکش  
285-۲۵۱ دیده گو آب رخ دجله بغداد بیر
- غلام مرده چشمم که با سباه دلی  
هزار قطره بیارد چو درد دل شمرم  
چه شکر گویمت ای سیل غم عفاک الله  
378-۳۷۵ که روز بی کسی آخر نمپروی ز سرم
- سحر سرشک روانم سر خرابی داشت  
390-۳۳۳ گرم نه خون جگر میگرفت دامن چشم
- دیگران قرعه قسمت همه بر عیش زدند  
186-۱۹۶ دل غمدیده ما بود که هم بر غم زد
- هنر بی عیب حرمان نیست لیکن  
150-۲۴۴ زمن محروم ترکی سائلی بود
- چون این گره گشایم وین رار وانام  
542-۴۹۱ دردی و صعب دردی کاری و صعب کاری

- همه کارم زخود کامی به بدنامی کشید آخر  
۱ - ۱ نهان کی ماند آن رازی کز او سازند محفلها  
من نه در تدبیر خود بیچاره ام  
353-۱۷۰ چاره آن غمگساران یاد باد  
گرچه از آتش دل چون خم می در جوشم  
420-۳۴۱ مهر بر لب زده خون میخورم و خاموشم  
کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت  
416-۳۵۸ یارب از مادر گیتی بچه طالع زادم  
غم گیتی چو از بایم در آورد  
377-۳۱۰ بجز سایر نباشد دستگیرم  
حافظ از فقر مکن ناله که گر شعر این است  
496-۴۳۶ هیچ خوشدل نیستند که تو محزون باشی



## پردهٔ سوم

### تکذیب شیراز

توان مرد بسختی که من اینجا زادم  
(سعدی)

332-282 ما آزموده ایم در این شهر بخت خوش  
باید برون کشید از این ورطه رخت خوش

اول یکی منم که درین شهر هر شبی  
34- (ذیل) فریاد من بقاء افلاک بر شود

370-360 سخندانی و خوشخوانی میورزند در شیراز  
بیا حافظ که ما خود را بملك دیگر اندازیم

383-336 آب و هوای پارس عجب سفته پرور است  
کو همریکه خیمه از این خاک بر کنم

401-330 از گل فارسیم غنچه عیشی نشکفت  
حبنا دجله و بغداد و می روحانی

214-119 ره نبردم بمقصود خود اندر شیراز  
خرم آن روز که حافظ ره بغداد کند



## پرده چهارم

طبقه حاکمه - داسردی شاعر

جاهل بیستند از درو عالم برون در

جوید بچله راه و ندربان نیوسد

( و طواط )

حافظ این حال عجب با که توان گفت که ما

بلبلاییم که در موسم گل خاموشیم

اورغنون ساز فلک رهزن اهل هنر است

393-۳۳۲

چون از این غصه نتالیم و چرا نخروشیم

ابلهان را همه شربت ز گلاب و قند است

قوت دانا همه از خون جگر می بینم

اسب تازی شده مجروح بزیر پالان

۶۷ (ذیل)

طوق زرین همه در گردن خرمییم

جای آنست که خون موج زند در دل لعل

318-۲۸۸

زین تغابن که خزف میشکند بارارش

برند از فاقه بیش هر خسیسی

کنون اهل هنر دست گدائی

کسی کو فاضلت امروز در دهر

نمی بیند ز غم یکدم رهائی

اگر شاعر بخواند شعر چون آب

که دل را زو فزاید روشنائی

نبخشندش جوی از بخل و امساک

وگر خود قی المثل باشد سنائی ۷۹ (ذیل)

فلک ب مردم نادان دهد زمام مراد

314-۲۶۹ تو اهل دانش و فضلی همین گناهت بس

کارم ز دور چرخ بسامان نمیرسد

خون شد دلم ز درد و بدرمان نمیرسد

چون خاک را پست شدم همچو باد و بار

تا آبرو نمیرودم تالت نمیرسد

از دستبرد جور زمان اهل فضل را

این غصه بس که دست سوی جان نمیرسد

سیرم ز جان خود بدل راستان ولی

بیچاره را چه چاره که فرمان نمیرسد

از حشمت اهل جهل بکیوان رسیده اند

جز آه اهل فضل بکیوان نمی رسد

آه از دست صرافان گوهر ناشناس

هر زمان خر مهره را با در برابر میکنند

خفته بر سنجاب شاهی نازینی را چه غم

16-۱۴ گرز خار و خار سازد بستور باین عریب

های گو مکن سایه شرف هرگز

189-۲۳۰ در آن دیار که طوطی کم از زغن باشد

تا بی سرو پا باشد اوضاع فلک زینسان

508-۴۰۳

در سر هوس ساقی در دست شراب اولی

سر بآزادگی از خلق بر آرم چون سرو

387-۳۴۲

کرده دست که دامن ز جهان بر چینم





## نپردہ پنجم

### حقوق معاشرت - فراموشی پاس آن

خراب شود کہ چه زمانہ ای شدہ :

این چہ شور است کہ در دور قمر می بینم

ہمہ آفاق پر از فتنہ و شر می بینم

ہر کسی روز بھی میطلبد از ایام

۶۲ (ذیل) علت آنست کہ ہر روز ہر می بینم

ما زیاران چشم یاری داشتیم

۳۲۳-۴۲۸ خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم

یاری اندر کس نمی بینیم یاران را چہ شد

۲۲۶-۲۲۳ دوستی کی آخر آمد دوستداران را چہ شد

رفیقان چنان عہد صحبت شکستند

۴۷۷-۵۳۸ کہ گوئی نبودہ است هیچ آشنائی

ہنم وفا و مہر درین کھنہ کشت زار

۴۱۳-۴۷۸ آنگہ عیان شود کہ رسد موسم درو

پدید آمد رسوم بی وفائی

۷۹ (ذیل) نماند از کس نشان آشنائی

حدیث عہد مروّت ز کس نمی شنوم

۴۰۰-۴۵۵ وفای صحبت یاران و ہمنشینان بین

205-208

ز بیوفائی دور زمانه یاد آرید

من از بیگانگان هرگز ننام

116-110

که با من آنچه کرد آن آشنا کرد

نمی بینم نشاط عیش در کس

نه درمان دلی نه درد دینی

نه همت را امید سر بلند است

533-438

نه دعوت را کلید آهنینی

زهره ساز خود نمی گیرد مگر عودش بسوخت

223-226

کس ندارد ذوق مستی میکسارانرا چه شد

مروت گرچه نامی بی نشان است

نیازی عرضه کن بر تازینینی

درونها تیره شد باشد که از غیب

533-438

چراغی بر کند خلوت نشینی

دخترانرا همه جنگست و جدل با مادر

۷۶ (ذیل)

پسرانرا همه بدخواه پدر می بینم

هیچ رحمی نه برادر به برادر دارد

هیچ شفقت نه پدر را به پسر می بینم

بوی یکرنگی از این قوم نیاید برخیز

536-249

دلق آلوده صوفی می ناب بشوی

- نیست در کس کرم و وقت طرب میگذرد  
393-۳۳۲ چاره آنست که سجاده بی بی بفروشیم
- دل که آئینه شاهی است غباری دارد  
525-۴۵۶ از خدا می طلبیم صحبت روشن رانی
- بر دام گرد ستمهاست خدایا پسند  
387-۳۴۲ که مکدر شود آئینه مهر آئینم
- درین خار کسم جرعه ای نمی بخشد  
415-۳۵۴ به بین که اهل دلی در جهان نمی بینم
- وفا بجوی ز کس گر سخن نمی شنوی  
320-۲۸۹ بهرزه طالب سیمرخ و کیمیا میباش



## پرده ششم

### شکایت از ابناء جنس

اگر در جهان از جهان رسته ایست  
در از خلق بر خویشتن بسته ایست  
( سمدی )

- بی مزد بود و عت هر خدمتی که کرد  
۵۶ - ۸۵
- نارب مباد کس را مخدوم بی عنایت  
حافظ غم دل با که بگویم که درین دور  
۳۶۰ - ۴۰۶
- جز جام نشاید که بود محرم رازم  
حافظ جناب پیر مغان مامن وفاست  
۴۱۳ - ۴۷۸
- درس وفا و مهر بر او خوان و زاو شنو  
شراب لعل مینوشم من از جام زمرد گون  
۲۷۵ - ۳۲۸
- که زاهد افعی وقتست و میسازم بدان کورش  
اگر این شراب خام است اگر آن حریف پنجه  
۴۵۴ - ۵۶۰
- بهزار بار بهتر ز هزار پنجه خامی  
حافظ جناب در مغان مامن وفاست  
۳۲۹ - ۴۷۰
- من ترك خا کبوسی این در نی کنه  
بیار می که بفتوی حافظ ار دل ناک  
۳۴۹ - ۴۰۸
- غبار زرق بقیض قدح فرو شویم  
بروز واقعه شم با شراب باید گفت  
۴۵۰ - ۵۲۱
- که اعتماد بکس ندست در چنین زمینی

جفانه شیوه درویشی است و راهروی

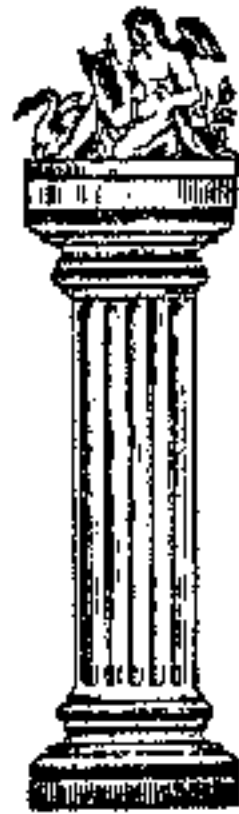
۱۳۰-۱۲۴

بیار باده که این سالکان نه مرد رهند

در بن زمانه رفیقی که خالی از خلل است

۴۷-۵۲

صراحی می تاب و سفینه غزل است



## پرده هفتم

### بیاد وطن مالوف

پھر کجا کہ روی آسمان میں رنگست

نمی دهند اجازت مرا بسیر و سفر

199-168

نسیم باد مصلی و آب رکناباد

اگر چه زندہ رود آب حیاتست

494-427

ولی شیراز ما از اصفهان به

زین سفر گر بسلامت بوطن باز رسم

422-311

دگر آنجا کہ روم عاقل و فرزانه روم

چرا نہ در پی عزم دیار خود باشم

چرا نہ خاک کف نای یار خود باشم

عم غریبی و غربت چو بر نمی تابم

381-247

بشهر خود روم و شهر یار خود باشم

خرّم آنروز گرین منزل ویران بروم

راحت جان طلبم وز بی جانان بروم

گرچه دائم کہ بجائی نبرد راه غریب

من بیوی خوش آن زلف پریشان بروم

دلَم از وحشت زندان سکندر گرفت

رخت بریندم و تا ملک سلیمان بروم

- ننر کردم که گر این غم بس آید روزی  
تا در میکده شادان و غزلخوان بروم  
نماز شام غریبان چو گربه آغازم  
بمویه های غریبانه فسه پردازم  
بیاد یارو دیار آن چنان بگریم زار  
که از جهان ره و رسم سفر بر اندازم  
دگر ز منزل جانان سفر مکن درویش  
که سیر معنوی و کنج خانقاهت بس



پرده هشتم  
دلخوشی شاعر

بوده همین بوده

- منت سدره و طوبی ز بی سایه مکش  
که چه خوش بتگری ای سروروان اینهمه نیست  
دولت آنست که بی خون دل آید بکنار  
۵۰ - ۸۸  
ور نه با سعی و عمل باغ جنان اینهمه نیست
- درین بازار گرسودیت با درویش خرسند است  
۴۹۵ - ۵۳۵  
خدا با منعم گردان بدرویشی و خرسندی
- بی خار گل نباشد و بی نیش نوش هم  
۱۶۴ - ۲۶۴  
تدبیر چیست کار جهان این چنین فتاد
- من ار چه در نظر یار خاکسار شدم  
۱۲۹ - ۱۷۶  
رقیب نیز چنین محترم نخواهد ماند
- ای حافظ ار مراد میسر شدی مدام  
۲۸۲ - ۳۳۲  
جهشید نیز دور نماندی ز تخت خویش
- تو عمر خواه و صبحی که چرخ شعبده باز  
۲۰۹ - ۱۶۹  
هزار بازی از این طرفه تر بر انگیزد





## پرده نهم

### بی اعتباری دنیا

بس برگزید و برگردد روزگار

(سعدی)

مراد منزل جانان چه عیش و نوش چون هر دم

۱-۱ جرس فریاد میدارد که بر بندید محملها

برو از خانه گردون بدر و نان مطلب

7-۸ کاین سیه کاسه در آخر بکشد مهمانرا

پچشم عقل در این ره گذار پر آشوب

47-۵۲ جهان و کار جهان بی ثبات و بی محل است

که شنیدی که درین بزم دمی خوش بنشست

78-۸۶ که نه در آخر صحبت بندامت بر خاست

ز انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ

از این فسانه و افسون هزار دارد باد

که آگهست که جشید و جم کجا رفتند

که واقفست که چون رفت نخت جم بر باد

مگر که لاله بدانست بیوفائی دهر

199-۱۶۸ که تا بزادو بشد جام می ز کف تنهاد

غنیمتی شمر ای شمع وصل پروانه

176-۱۶۹ که این معامله تا صبحدم نخواهد ماند

- ایمن مشو ز عشوه دنیا که این عجوز  
مگاره می نشیند و محتماله می رود  
158-202
- رسم بد عهدی ایام چو دید ابر بهار  
گریه اش بر سمن و سنبل و نسرين آمد  
229-108
- بعشوه‌ای که سپهرت دهد ز راه مرو  
ترا که گفت که این زال ترك دستان گفت  
76-76
- فغان که با همه کس نرد فتنه باخت فلک  
کسی نبود که دستی از این دغا ببرد  
201-210
- آسمان کشتی ارباب هنر می شکند  
تکیه آن به که بر این بحر معلق نکنیم  
434-300
- بنشین بر لب جوی و گذر عمر بین  
کاین اشارت ز جهان گذران مارا بس  
نقد بازار جهان بنگرو آزار جهان  
گر شمارا نه بس این سود و زیان مارا بس  
315-217
- طره شاهد دنیا همه مکر است و فریب  
عارفان بر سر این نکته نجویند نزاع  
346-294
- اعتمادی نیست بر کار جهان  
بلکه بر گردون گردان نیز هم  
398-271
- سماط دهر دون پرور ندارد شهید آسایش  
مذاق از زهر او ابدل بشوی از تلخ و از شورش  
328-270

- شکل هلال هر سرمه میدهد نشان  
از افسر سیامک و طرز کلاه او  
478-۴۱۳
- تکیه بر اختر شبگرد مکن کاین عیار  
ناج کاوس ربود و کمر گینخسرو  
477-۴۱۶
- تا کی غم دنیای دنی ایدل دانا  
حیفست ز خوبی که شود عاشق زشقی  
501-۴۷۲
- زمانه هیچ نبخشند که باز نستانند  
محو ز سفله سروت که شیشه لاشع  
نوشته اند بر ایوان جنت الماوی  
که هر که عشوه دنیا خرید وای بوی  
شکوه سلطنت و حکم کی ثباتی داشت  
514 - ۴۷۴ ز نخت چم سخی مانده است و افسر کی
- جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد  
517 - ۴۶۴ ز هزار دل میند بر اسباب دیوی
- هر آنکه کنج قناعت بکنج دنیا داد  
524 - ۴۵۰ فروخت یوسف مصری بکمرین نمی
- بس گل شکفته میشود این باغ را ولی  
کس سجفای خار نچسده است از او گلی  
حافظ مدار امید فرح از مدار چرخ  
528 - ۴۹۰ دارد هزار عیب و ندارد تمضلی

- سفله طبیعت جهان بر کرمش تکیه مکن  
۵۳۶ - ۴۴۹ ایجه‌اندیده ثبات قدم از سفله مجوی
- بر مهر چرخ و عشوه او اعتماد نیست  
۵۳۷ - ۴۳۵ ایوای بر کسیکه شد ایمن ز مکر وی
- جهان زیر رعنا را مروّت در جبلت نیست  
زمهر او چه میخواهی در او همت چه می بندی  
همائی چون تو عالی قدر و مهر استخوان نای  
۵۳۵ - ۴۹۰ دریغ این سایه دولت که بر ناهل افکندی
- جهان چو خلد برین شد بدور سوسن و گل  
۵۳۴ - ۱۹۹ ولی چه سود که دروی نه ممکن است خلود
- چشم آسایش که دارد زین سپهر گرم رو  
۵۳۳ - ۴۳۲ ساقیا جامی بیاور تا بر آسایم دی
- حال خونین دلان که پرسد باز  
وز فلک خون جم که جوید باز  
جز فلاطون خم نشین خراب  
۵۳۲ - ۳۰۶ ستر حکمت بما که گوید باز



پرده دهم  
پرهیز از دنیا

دل دنیا در بندد هوشیار  
(سعدی)

نصیحتی کنمت یاد گیر و در عمل آر  
که این حدیث ز پیر طریقتم یاد است

عجو درستی عهد از جهان سست نهاد  
که این عجزه عروس هزار داماد است  
32-94

گره بیاد مزن گر چه بر مراد وزد  
که این سخن بمثل باد با سلیمان گفت  
76-79

بادت بدست باشد اگر دل نهی بهیج  
در موضعی که تخت سلیمان رود بیاد  
264-174

فی الجملة اعتماد مکن بر ثبات دهر  
کاین کار خانه ایست که تغییر میکنند  
33-123

رهزن دهر نخفته است مشو ایمن از او  
اگر امروز نبرده است که فردا ببرد  
255-214

هر که آمد بجهان نقش خرابی دارد  
در خرابات میرسید که هشیار کجاست  
62-10

مرغ زبرک نشود در چمنش نغمه سرای  
هر بهار که بدنبال خرابی دارد  
247-142

- بمأنی رو و فرصت شمر غنیمت عمر  
350-298 که در کینگه عمر اند قاطعان طریق
- بشنو ز جام یاده که این زال نو عروس  
بسیار کشت شوهر چون کیتباد و جم  
ایدل تو جام جم طلب و ملک جم مخواه  
304-314 کاین بود قول بلبل دستانسرای جم
- کند صید بهرامی بیفکن جام جم بر دار  
328-270 که من پیمودم این صحرا نه بهرامست و نه گورش
- ز دست شاهد سیمین عذار عیسی دم  
121-199 شراب کن نوش و رها کن حدیث عاد و نمود
- سود و زغان و مایه چو خواهد شدن ز دست  
264-164 از بهر این معامله غمگین میاش و شاد
- مخور دریغ و بخور می بشاهد و دف و چنک  
354-299 که بیدریغ زند روزگار تیغ هلاک
- سخن در پرده میگویم چو گل از پرده بیرون آی  
331-470 که بیش از پنج روزی نیست حکم میر نوروزی

